

فرایند ملت‌سازی در افغانستان از نظر شمس‌دمزار با نگاهی به تجارب جهان

عباس بصیر



مقدمه

را طراحی و عملی‌کرد. در واقع، ایجاد و تقویت ملت‌سازی از وظایف مهم و اساسی هر نظام سیاسی است. در این نوشته، پس از تبیین مختصر مفهوم ملت‌سازی و دولت‌سازی به بررسی تجارب ملت‌سازی در جهان و افغانستان پرداخته و سپس موضوع را با تحلیل دیدگاه شهید مزاری در این زمینه دنبال می‌کنیم.

چارچوب مفهومی

اصطلاح ملت‌سازی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، در میان اندیشمندان علوم سیاسی که رهیافتی تاریخی داشتند، رواج یافت. از میان مهم‌ترین بانیان نظریه ملت‌سازی از جمله می‌توان از کارل دوپیچ (۱۹۱۲-۱۹۹۲)، چارلز تیلی (۱۹۲۹-۲۰۰۸) و راینهارد بندیکس (۱۹۱۶-۱۹۹۱) نام برد. نظریه ملت‌سازی، نخست به منظور توصیف فرایندهای انسجام و پیوستگی ملی که منجر به استقرار دولت-ملت‌های مدرن که از اشکال متنوع سنتی دولت‌ها مثل دولت‌های فتودالی و پادشاهی، دولت‌های کلیسایی و امپراتوری

ساختار جامعه افغانستان، یک ساختار قومی و قبیله‌ای است. هویت‌های قومی و قبیله‌ای در این کشور بر هویت ملی غالب‌اند. در کنار آن، مبنای رسیدن به قدرت و حکومت در افغانستان همواره سیاست قومی بوده است. باتوجه به قومی بودن سیاست در افغانستان این نگرانی همواره وجود داشته است که تنش‌ها و بحران‌های سیاسی ممکن است شکاف‌های اجتماعی را تشدید کرده، همبستگی اجتماعی شهروندان را متاثر سازد. این‌جا است که ضرورت بحث ملت‌سازی در افغانستان آشکار می‌شود.

برخلاف تصور غالب، ملت‌سازی پروسه‌ای نیست که با پایان یک دوره جنگ و یا سایر اشکال اغتشاش و خشونت شروع شود. ملت‌سازی یک پروسه مداوم در همه کشورها است که هدف آن ایجاد و یا تقویت یک جامعه ملی منسجم و مبتنی بر ارزش‌ها و اهداف مشترک است. از این جهت، ملت‌سازی همواره می‌تواند از مهم‌ترین موضوعات بحث‌های روز باشد و برای ایجاد یا تقویت آن می‌بایست همواره برنامه‌های مشخصی

متمایز است، به کار رفته است.^۱ اما امروزه، با وجود کاربرد زیاد، اصطلاح ملت‌سازی دارای مفهوم واضح و غیرقابل مناقشه نیست. در بسیاری از اسناد پالیسی از ورود به بحث مفهومی و ارائه تعریف واضح از آن پرهیز شده است و آن را یک امر مفروض تلقی کرده‌اند. آن چه بر ابهام این مفهوم افزوده مداخلات و یا همکاری‌های بین‌المللی است که تحت این نام صورت می‌گیرد. بسیاری از این اقدامات با شعار ملت‌سازی توجیه می‌شود و در آن‌ها امکانات و منابع بیشتر به ایجاد و تقویت نهادهای دولتی هزینه می‌گردد و هدف اصلی تغییر رژیم و دموکراتیک‌سازی حکومت است تا ملت‌سازی به معنای خاص. به عنوان مثال، از تلاش‌های ایالات متحده آمریکا و متحدین برای تبدیل آلمان غرب و ژاپن به یک دولت دموکراتیک به‌طور معمول به حیث یک تجربه موفق «ملت‌سازی» یاد می‌شود. حمایت‌های ایالات متحده از افغانستان نیز با همین توجیه صورت می‌گیرد. این نشان می‌دهد که در مفهوم ملت‌سازی توافق نظر وجود ندارد. در حالی که برخی مایل‌اند ملت‌سازی را با دولت‌سازی همسان تعریف کنند؛ اما بسیاری از صاحب‌نظران معتقدند ملت‌سازی و دولت‌سازی دو پروسه جدا از هم هستند. از نظر آنان، دولت‌سازی فرایندی است که به ایجاد سازمانی که قادر به انجام وظایف اساسی یک دولت در جهان معاصر باشد، می‌انجامد؛ اما ملت‌سازی از سوی دیگر به فرایندی اشاره دارد که به ایجاد هویت مشترک یا وجدان جمعی واحد در میان گروه‌های مختلفی که جمعیت یک دولت خاص را تشکیل می‌دهند، کمک می‌کند. دولت‌سازی به ساختن یا تقویت نهادهای دولتی متمرکز می‌کند؛ اما ملت‌سازی بیشتر به تنظیم روابط بین شهروندان از یک سو (تقویت همبستگی ملی) و دولت و شهروندان از سوی دیگر می‌پردازد. دولت‌سازی روندی است که ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی انتقال از سنت به توسعه را رهبری می‌کند؛ اما ملت‌سازی روندی است که به ابعاد فرهنگی و روانی انتقال مرتبط می‌شود و بیشتر توجه

خود را به پالیسی‌های آموزشی و فرهنگی متمرکز می‌کند. از این جهت دولت‌سازی، دست‌کم در ظاهر امر، نتایج زودرس دارد، در حالی که ملت‌سازی با پیچیدگی‌های بیشتری روبه‌رو است و زمان بیشتری را برای حصول نتیجه می‌طلبد؛ در حوزه ملت‌سازی تلاش بر آن است تا هویت جامعه تغییر یابد. هویت ملی فراگیرترین و در عین حال مشروع‌ترین سطح هویت در تمام نظام‌های اجتماعی است.^۲ هویت چیزی ذاتی، طبیعی و از پیش موجود نیست؛ بلکه همیشه باید ساخته شود. بنابراین، با تغییر ارزش‌ها، اسطوره‌ها و سنت‌ها هویت جامعه تغییر می‌کند و با تحول در هویت، ملت جدیدی شکل می‌گیرد که با ملت پیشین متفاوت است.^۳

به این ترتیب «ملت‌سازی»، یک روند جامعه‌شناختی تاریخی است که از طریق آن، با کم رنگ شدن تمایزهای قومی، قبیله‌ای، نژادی، جنسیتی، زبانی و...، تعداد معتناهایی از مردم، در سرزمینی مشخص، به هویت مشترک تاریخی دست می‌یابند و حفظ ارزش‌های آن را از وظایف حیاتی خود تلقی می‌کنند. به تعبیر دیگر، ملت‌سازی عبارت است از ایجاد یک فرهنگ مشترک ملی در سطح کشور. در این حالت، فرهنگ‌های فرعی بومی در حالی که خصوصیات فرهنگی خود را حفظ می‌کنند، پیرو یک فرهنگ گسترده‌تر در سطح کشور می‌شوند.^۴ در واقع، ملت‌سازی تلاشی است برای ایجاد زمینه‌های لازم در جهت تثبیت هویت سیاسی مشترک و احساس تعلق ملی و سراسری به یک واحد سرزمینی مشخص. با وجود تفکیک مفهومی بین دو اصطلاح ملت‌سازی و دولت‌سازی، این دو مفهوم با یکدیگر در ارتباط نزدیک‌اند و پیوند عمیق بین آن‌ها وجود دارد. دولت برای تثبیت و تداوم خود به ملت و همبستگی ملی نیاز دارد و ملت نیز برای حفظ قدرت و هویت مستقل و متمایز خود به دولت نیرومند نیازمند است. دولت ناکار را به همبستگی ملی آسیب می‌زند و از سوی دیگر در فقدان همبستگی ملی تلاش‌ها برای ایجاد یک دولت مقتدر و نیرومند نیز ناکام می‌ماند. کسانی که در یک جامعه

1 Karl Deutsch and William Foltz, Nation Building (New York: Atherton, 1963); Charles Tilly, The Formation of National States in Europe (Princeton: Princeton University Press, 1975); Reinhard Bendix, Nation building and Citizenship (Berkeley: University of California Press, 1977).

۲. علی‌خانی، علی‌اکبر (۱۳۸۸)، مبانی نظری هویت و بحران هویت، تهران: جهاد دانشگاهی، ص. ۳۴۳.

۳. نای، جوزف (۱۳۷۸)، قدرت نرم، ترجمه محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع)، ص. ۴۴.

۴. دکتر مجتبی مقصدی (۱۳۸۰)، تحولات قومی در ایران؛ علل و زمینه‌ها، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات ملی، صفحه ۳۲.

چند قومی بر ایجاد دولت قوی و مقتدر تأکید می‌کنند؛ ولی همزمان برای تقویت همبستگی ملی طرحی و انگیزه‌ای ندارند به طور ناخودآگاه و ناخواسته در تله سیاست قومی می‌افتند و تلاش‌های شان برای دولت‌سازی به شکاف اجتماعی و سرانجام به بی‌ثباتی سیاسی می‌انجامد. بر این اساس، روندهای دولت‌سازی و ملت‌سازی باید همزمان به پیش برده شوند.

تجارب ملت‌سازی در جهان

نگاه به گذشته دولت-ملت‌سازی در قرون ۱۹ و ۲۰ به خصوص تحولات بعد از جنگ جهانی دوم نشان‌دهنده دو نوع تجربه در روند ملت‌سازی است. در جوامع اروپایی و توسعه‌یافته تشکیل ملت‌ها قبل از ایجاد دولت‌ها اتفاق افتاده است. آن‌ها بر اساس تجربه‌های تاریخی نخست به یک خودآگاهی جمعی رسیده‌اند و ضرورت همبستگی جمعی در قالب یک ملت را درک کرده‌اند، پس از آن تلاش کرده‌اند که دولت را به مفهوم مدرن آن بسازند. در این تجربه، روند ملت‌سازی مبتنی بر تفکر قومی و این اعتقاد نشناختی بود که هر گروه قومی مستحق یک دولت مستقل است. این تفکر به اتحاد ایتالیا در ۱۸۶۱ و آلمان در سال ۱۸۷۱ و انشعاب اتریش از هنگری در سال ۱۹۱۸ منجر شد.

تجربه ملت‌سازی اما در کشورهای در حال توسعه به طور کامل با آن چه در اروپا اتفاق افتاد متفاوت بود. شیوه ایجاد دولت در این کشورها در شکل‌گیری چالش‌های بعد از استقلال نقش عمده‌ای داشته است. در جریان قرون هژده، نوزده و نیمه اول قرن بیستم قدرت‌های غربی در مناطق تحت استعمار شان مرزبندی‌های دلخواهانه زیادی را ایجاد کردند، که به نوعی گروه‌های بی‌شماری از قومیت‌ها و جوامع نامتجانس با سابقه رقابت‌ها و درگیری‌های طولانی را در بر می‌گرفت. دولت‌های مستعمره‌ای که برای کنترل و مدیریت حوزه‌های جدید سیاسی ایجاد شدند، به گونه‌ای ساختار بندی شدند که اهداف سیاسی و اقتصادی قدرت‌های استعماری را تأمین نمایند و ایجاد احساس و درک مشترک در میان جوامع ناهمگون نه تنها در آجندای این دولت‌ها قرار نداشت؛

بلکه حاکمان با الهام از قدرت‌های استعماری برای تداوم حاکمیت‌شان همواره از سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» بهره می‌گرفتند. در این جوامع، احساس هویت مشترک و همبستگی ملی وجود نداشت و اگر احیاناً گاهی شاهد همبستگی بودیم به دلیل مخالفت با قدرت‌های اشغالگر بوده است. در نتیجه، با گسترش موج استقلال خواهی بعد از جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری شمار زیادی از دولت‌های مستقل ما شاهد دولت‌هایی هستیم که ملت ندارند. تعداد اندکی از این کشورها برای چالش‌ها و مسئولیت‌های بعد از استقلال به عنوان یک دولت-ملت مستقل آمادگی داشتند. در بسیاری از این کشورها دولت‌های مستقل در حالی شکل گرفتند که آن‌ها آمادگی و انسجام لازم برای پیشبرد یک اداره مدرن دولتی را نداشتند. برخلاف تجربه اروپا، شکل‌گیری دولت در بسیاری از کشورهای تحت استعمار و پسااستعمار از ملت‌سازی پیشی گرفته است و به گفته بسیاری این روند عامل اصلی چالش‌های امروزی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه است.

نظریه‌های ملت‌سازی

مطابق به ادبیات توسعه سیاسی ملت‌سازی مستلزم اقدامات آتی است: استقرار قدرت دولت در حدود سرزمینی معین؛ یکسان‌سازی فرهنگی از طریق آموزش؛ ترویج مشارکت عمومی در سیاست؛ تقویت همبستگی و هویت ملی از طریق توزیع برابر خدمات رفاهی. گسترش اقتدار عمومی دولت، گسترش حقوق شهروندی و خلق ارزش‌های مشترک از مهم‌ترین عناصر ملت‌سازی است. بر اساس مدل استین روکن ملت‌سازی دارای چهار مرحله است: مرحله اول یکسان‌سازی اقتصادی و فرهنگی در سطح نخبگان؛ مرحله دوم وارد کردن بخش‌های بزرگ‌تر جامعه در سیستم از طریق شمولیت در اردو و ثبت نام در مدارس اجباری و رشد رسانه‌های عمومی که موجب ارتباط نخبگان و افراد پیرامون و خلق احساس هویت جمعی در سطح عموم می‌شود؛ مرحله سوم مشارکت فعال توده‌ها در

فعالیت سیستم سیاسی محلی؛ و سرانجام گسترش دستگاہ اجرائی دولت و تسهیل خدمات عمومی برای همه.^۱ یکی از موضوعات مربوط به ملت‌سازی که در قرن نوزده و بیست موجب مناقشات جدی بین صاحب‌نظران شده است و پیامدهای سیاسی و اجتماعی عمده داشته است، چگونگی ادغام جوامع متفرق و پراکنده با یکدیگر و ایجاد یک ملت واحد است. ما در این زمینه شاهد ظهور دو نظریهٔ مختلف و متضاد هستیم.

مطابق به یک نظریه، ملت‌سازی مستلزم تحلیل و تجزیهٔ فرهنگ و زبان اقلیت‌ها و ادغام آن‌ها در فرهنگ برتر است. به باور طرفداران این نظریه از جمله جان استوارت میل، انحلال فرهنگ‌ها و زبان‌های اقلیت‌ها در فرهنگ برتر نه تنها یک امر اجتناب‌ناپذیر است؛ بلکه به نفع اقلیت‌ها نیز هست. از این پروسه به «همسان‌سازی» نیز تعبیر شده است.^۲ این نظریه موجب شده است که تعدادی از دولت‌ها با تلقی کردن تنوع قومی و فرهنگی به عنوان یک تهدید، به صورت آگاهانه و کارگزارانه سعی کنند که با محوریت بخشیدن به قومیت، فرهنگ و زبان یک قوم، به همسان‌سازی قومی و فرهنگی مطابق با الزامات سیاسی، اداری و امنیتی خود مبادرت ورزند. یک چنین رویکردی به ملت‌سازی در برخی از کشورها با سرکوب سیاسی و نظامی جنبش‌های سیاسی متعلق به جوامع غیر حاکم همراه بوده است. آلمان نازی الگوی بارز اقلیت‌ستیزی است که سیاست ملت‌سازی آن به حذف ساختاری و فاجعه‌بار یهودیان از جامعه آلمان منجر شد. با این حال، آن‌گونه که تجربه نشان داده است، همین سیاست‌گذاری آگاهانه از سوی دولت‌ها با مقاومت آگاهانه از طرف جامعه روبه‌رو بوده و موجب رشد خودآگاهی و هویت قومی شده است. بر همین

اساس می‌توان گفت که پروژهٔ ملت‌سازی بر پایهٔ همسان‌سازی خود به شکلی به ملی‌گرایی قومی منجر شده است.^۳ بر این اساس و با توجه به حذف‌ناپذیری تفاوت هویتی و امکان سیاسی شدن آن در صورت استمرار و تداوم سیاست همسان‌سازی، امروزه الگوی چند فرهنگی بیش از پیش مورد توجه دولت‌های چند قومی-فرهنگی قرار گرفته است.^۴ تعداد زیادی تنوع فرهنگی را یک موهبت برای جامعه و یک حفاظ در برابر استبداد تلقی کرده، باورمندند که وجود ملیت‌های مختلف در قلمرو دولت واحد، موجب تعادل منافع و مشارکت وسیع می‌شود.^۵ از جمله لورد اکشن می‌گوید ایجاد یگانگی و یک نواختی راه حل نیست؛ بلکه باید تنوع و سازگاری در جامعه حاکم شود.^۶ فلسفهٔ وجودی طرح الگوی چند فرهنگ‌گرایی، به مثابه مبنای سیاست‌گذاری عمومی در دولت‌های مدرن ملی دارای تنوع قومی-فرهنگی، تأمین و تقویت یکپارچگی اجتماعی و هم‌نوازی ملی است. یک تعریف کثرت‌گرایانه از هویت ملی و بسترسازی قانونی و نهادی برای حفظ تفاوت‌های فرهنگی و زبانی بیشتر می‌تواند موجب تقویت حس هم‌گرایی ملی در جامعه شود. سابقهٔ اجرای سیاست‌های چند فرهنگی در کشورهای همچون سوئیس، کانادا، استرالیا و آمریکا به عنوان کشورهای در حال توسعه و در کشورهای همچون هند و مالزی و سنگاپور به مثابه جوامع در حال توسعه نشان از موفقیت نسبی این رویکرد در روند ملت‌سازی است.

روند ملت‌سازی در افغانستان

با توجه به آن‌چه بیان شد، الان می‌توانیم درک بهتری از روند ملت‌سازی در افغانستان داشته باشیم. در افغانستان تلاش برای دولت‌سازی مقدم بر ملت‌سازی بوده است. ما در گام

1 - Peter Flora et al, (1999) State Formation, Nation-building and Mass Politics in Europe: The Theory of Stein Rokkan (UK: Clarendon Press), p. 245-260.

2 - John Stuart Mill, On Liberty, and Considerations on Representative Government (Oxford: Blackwell, 1946), p. 294-95.

۳ - آبراهامیان، پرواند (۱۳۷۸)، ایران بین دو انقلاب، ترجمهٔ احمد گل محمدی و ابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی، چاپ چهارم، صص - ۲۰۷ - ۲۰۱۶.

4 - T.K. Oommen (1997), Citizenship, Nationality and Ethnicity: Reconciling competing identities (Cambridge: Polity Press), pp 23 - 28; Sheilal. Gvoucher (2004), Globalization and Belonging: The Politics of Identity in a Changing World (Lanham: Rowman Littlefield Publishers), pp. 24 - 28, 35 - 42.

5 John Emerich Edward Acton (1967), Essays in the Liberal Interpretation of History (Chicago: University of Chicago Press), p. 149.

6 - Ibid.

نخست تلاش کرده‌ایم که دولت را بر اساس معیارها و الگوهای مدرن غربی بسازیم، در حالی که هنوز به خود آگاهی جمعی نرسیده و هویت‌های قومی و مذهبی ما بر هویت ملی مان غالب است. این‌گونه بوده است که فرایند ملت‌سازی در افغانستان همواره با چالش مواجه بوده است.

امیر عبدالرحمان، که از ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ بر افغانستان حکومت کرد، بنیانگذار دولت متمرکز و در واقع کشور موجود افغانستان با این حدود و ثغور تلقی می‌شود؛ زیرا در زمان سلطنت یا امارت او بود که افغانستان کنونی به عنوان یک کشور شکل گرفت، مرزهایش تعیین و تثبیت یافت و حاکمیت متمرکز با زور و خشونت امیر مذکور بنیان گذاری شد.

تا قبل از سلطنت امیر عبدالرحمان، دولت در افغانستان کنفدرالیستی از قبایل بود که از اتحاد قبایل مختلف پشتون و حتی خوانین و میرهای قبایل اقوام دیگر شکل گرفته بود. دولت مرکزی در واقع کشور را از طریق سران قبایل اداره می‌کرد و رابطه سران قبایل با سلطان بر مبنای اقتدار موازی قرار داشت؛ اما امیر عبدالرحمان این ساختار قدرت را برهم زد و در جهت شکستن اقتدار سران قبایل و اقوام، جنگ‌های خونین قومی و مذهبی را به راه انداخت؛ جنگ‌هایی که

با کشتار بی‌رحمانه در میان اقوام همراه بود و منجر به حذف فزینی شصت و دو درصد جمعیت جامعه هزاره گردید.

امیر عبدالرحمان خان به دولت نامتمرکز قبیله‌ای پایان داد؛ اما در عوض دولت متمرکز قومی را جایگزین آن ساخت و سیاست و عملکرد وی در جهت شکل‌دهی یک دولت، تنها به ایجاد یک دستگاه اداری مستبد انجامید؛ اداره‌ای که بر پایه زور استوار بود، با سیاست سرکوب و تبعیض و ستم قومی مدیریت و با دستگاه جاسوسی گسترده کنترل می‌شد. دیگر هیچ نشانه‌ای از دولت مدرن ملی از قبیل توسعه سیاسی، انکشاف اقتصادی، تسهیل خدمات عامه در دولت وی به

چشم نمی‌خورد. او حتی مکتبی را برای تعلیم و تربیت نگشود و هیچ نشانی از مطبوعات در سلطنت او پدیدار نشد. ادبیات قوم‌گرایانه امیر عبدالرحمان خان به روشنی نشان می‌دهد که وی در صدد ایجاد دولت-ملت قومی بوده است. این ادبیات در گفتارها و نوشته‌های امیر عبدالرحمان خان به وفور یافت می‌شود. وی همواره از قوم افغان و پادشاه افغان (به مفهوم قومی آن) سخن می‌گفت.

هرچند حکومت‌های بعد از امیر عبدالرحمان خان گام‌هایی را در جهت ایجاد دولت شبه مدرن برداشتند؛ اما از آن زمان تا کنون اقدامات اندکی در راستای ملت‌سازی به آن معنایی که در بالا ذکر شد، صورت گرفته است. با کمال تأسف، سیاست در افغانستان همواره از ناسیونالیسم قومی به جای ناسیونالیسم ملی الهام گرفته است.

ناسیونالیسم قومی به استبداد و انحصار سیاسی، تبعیض و نابرابری اجتماعی انجامید و نتیجه این روند، بی‌اعتمادی اجتماعی و شکنندگی روابط و مناسبات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی میان اقوام کشور بود. از این جهت، به رغم ادعاهایی که صورت می‌گیرد، ما تا هنوز اقوام پراکنده‌ای هستیم که در یک جغرافیا به نام افغانستان زندگی می‌کنیم. تا هنوز سیاست ما قومی است، احزاب سیاسی ما ساختار قومی دارند،

انتخابات ما رنگ و بوی قومی دارد و... به همین دلیل است که ما در جریان یک قرن از تشکیل دولت-ملت در جغرافیای کنونی افغانستان جنگ‌های قومی خونین را در ادوار مختلف تجربه کردیم. به مجرد این‌که اقتدار دولت مرکزی تضعیف و تهدیدات خارجی زائل می‌گردید، تنش‌های قومی دوباره دهان می‌گشود. دهه ۱۹۹۰ برای افغانستان دهه فاجعه جنگ‌های قومی بود که به کشتار و آوارگی صدها هزار نفر و تخریب کابل و ولایات مهم افغانستان منجر گردید و پای دنیا به رهبری ایالات متحده را به افغانستان کشید تا با ایجاد یک دولت فراگیروند ملت‌سازی در این کشور را از سر بگیرد. باید به خاطر سپرد که

اولین رکن فرایند ملت‌سازی در افغانستان پذیرش همه ملیت‌ها و اقوام ساکن در افغانستان به عنوان صاحبان اصلی این سرزمین است. شاید درک این مسئله برای کسانی که با تاریخ افغانستان آشنایی ندارند، مشکل باشد؛ ولی این موضوع برای ما که با افسانه‌های مرتبط به تاریخ پنج هزار ساله و مباحث مرتبط به سابقه سکونت اقوام در این جغرافیای سرزمینی آشنا هستیم، یک مسئله جدی است.

اقدامات جهان برای کنترل اوضاع در افغانستان تحت عنوان «ملت‌سازی» صورت گرفت!

شهید مزاری و فرایند ملت‌سازی در افغانستان

با توجه به آن‌چه بیان شد، ما به روشنی می‌توانیم دیدگاه و موضع شهید مزاری در زمینه فرایند ملت‌سازی را درک و تحلیل کنیم. شهید مزاری نخست تاریخ سیاسی افغانستان را مرور می‌کند و مطالبی را که در طی بیش از صد سال بر مردم افغانستان به نام قوم و مذهب گذشته است، برمی‌شمارد و آنگاه با در نظر داشت شرایط افغانستان راه‌حل و رهنمود ویژه‌ای را برای ملت شدن معرفی می‌کند. وی می‌گوید: «وقتی که ۶۲٪ مردم ما نابود شدند، از آن تاریخ تا حالا که بیش از صد سال می‌شود، ما محروم بودیم، تحقیر می‌شدیم... هزاره بودن عیب بود، شیعه بودن عیب بود، تعمد بود که ما را مکتب نگذارند، ما را نگذارند به کار کردن و تجارت و آن‌چه امتیاز به حساب می‌رفت، ما از آن محروم بودیم.»^۱ به خاطر داریم که نابودی ۶۲٪ مردم هزاره و اسارت و بردگی عده‌ای دیگر هزینه ایجاد دولت-ملت جدید در افغانستان نوین بود. همسان‌سازی قومی و فرهنگی عمق استراتژیک این رویکرد نسبت به ملت‌سازی را تشکیل می‌داد؛ اما برخلاف این رویکردها که شکست آن پس از صد سال بر هیچ‌کسی پنهان نمانده، هرچند تا هنوز طرفدارانی در افغانستان دارد، شهید مزاری با رویکرد دیگری به فرایند ملت‌سازی می‌نگرد و چارچوب دیگری را برای ملت‌سازی در افغانستان مطرح می‌کند. شهید مزاری که از فرایند ملت‌سازی تحت عنوان «وحدت ملی» یاد می‌کند، روی اصول زیر به عنوان سنگ بنای فرایند ملت‌سازی و رسیدن به وحدت ملی تأکید می‌نماید.

افغانستان برای همه

اولین رکن فرایند ملت‌سازی در افغانستان پذیرش همه ملیت‌ها و اقوام ساکن در افغانستان به عنوان صاحبان اصلی این سرزمین است. شاید درک این مسئله برای کسانی که با تاریخ افغانستان آشنایی ندارند، مشکل باشد؛ ولی این

موضوع برای ما که با افسانه‌های مرتبط به تاریخ پنج هزار ساله و مباحث مرتبط به سابقه سکونت اقوام در این جغرافیای سرزمینی آشنا هستیم، یک مسئله جدی است. ما تا هنوز با مردمانی سروکار داریم که در زمینه سابقه سکونت اقوام در افغانستان افسانه می‌بافند تا برای سیاست انحصار و برتری طلبی‌های قومی توجیهی فراهم نمایند. از این جهت شهید مزاری می‌گوید افغانستان خانه مشترک همه افغانستانی‌ها است. این سرزمین خانه اختصاصی هیچ قوم و گروه قومی نیست. ما سرزمین افغانستان را سرزمین مان می‌دانیم. برای آزادی این خاک بیش از یک میلیون شهید دادیم، از وجب به وجب این میهن دفاع می‌کنیم.^۲ «ما از افغانستانی‌ها، هیچ نژادی را نمی‌خواهیم نفی کنیم. ترکمن است، هزاره است، تاجیک است، افغان است، ایماق است، و دیگر اقوام هستند. همه آن‌ها بیایند در افغانستان برادرزندی کنند.»^۳ در جای دیگر تأکید می‌کند: «این راه مردم افغانستان با صراحت بیان می‌کنم که مردم افغانستان از اقوام مختلف تشکیل شده‌اند و همه برادر و همه از یک سرزمین‌اند و می‌خواهند در یک سرزمین زندگی بکنند و مردم، هیچ‌کدام دشمن دیگری نیستند و هیچ‌کس نمی‌تواند قوم یا اقوام دیگر را حذف بکند.» بدون شک، اگر ما نتوانیم ذهن خود را از افسانه‌های تاریخی به منظور توجیه برتری طلبی‌های خویش فارغ سازیم و افغانستان را خانه اصلی همه اقوام افغانستان ندانیم نمی‌توانیم از ملت واحد سخن بگوییم.

مشارکت سیاسی

پس از تعیین این‌که افغانستان خانه مشترک همه اقوام ساکن در آن است، سخن از چگونگی اداره آن به میان می‌آید. تقویت مشارکت سیاسی یکی از پیش‌نیازهای اصلی ایجاد یک جامعه منسجم و یک پارچه است. مدل‌های مختلف برای تأمین مشارکت سیاسی وجود دارد: از جمله مدل «دولت شهروند» که در آن هر شهروند صرف نظر از تعلقات قومی و فرهنگی به عنوان یک شهروند از طرق مکانیزم‌های قانونی تعریف شده نقش خود را در تعیین سرنوشت ایفا می‌نماید؛ و

۱. مرکز فرهنگی افغانستان (۱۳۷۳)، احیای هویت (مجموعه سخنرانی‌های رهبر شهید)، انتشارات سراج، چاپ اول، ص. ۱۱۶.

۲. همان، ص. ۹۰.

۳. همان، ص. ۱۶.

که می‌تواند این هدف را به خوبی تأمین کند، نظام فدرالی است. وی در عین حال بر نقش انتخابات و برابری ارزش رأی مردم تأکید و به این منظور تعدیل واحدهای اداری براساس کمیت نفوس را طرح می‌کند.

تنوع و سازگاری به جای حذف و همسان‌سازی

یکی دیگر از مولفه‌های مهم ملت‌سازی از دیدگاه شهید مزاری پذیرش تنوع و تکرر و احترام به هویت‌های متکثر قومی و فرهنگی و تعامل و تفاهم میان آن‌ها است. از نظری برای شکل‌گیری یک ملت، پذیرش هویت‌های کوچک قومی، مذهبی و زبانی همه شهروندان کشور، تعامل و تفاهم آن‌ها و

رعایت حقوق شهروندی همه آن‌ها یک ضرورت است. هویت‌های قومی قابل داد و ستد نیستند، نه کسی می‌تواند آن‌ها را بفروشد و نه کسی دیگری می‌تواند خریدار آن‌ها باشد و نه می‌شود آن‌ها را کنار گذاشت و دور انداخت. بنابراین جز پذیرش و احترام هویت‌های متکثر را می‌تواند برای ملت شدن وجود ندارد. تلاش برای ایجاد یک هویت کلان به نفع یک هویت قومی و به بهای حذف و یا تحقیر هویت‌های کوچک دیگر جز گسترش نفاق

قومی نتیجه‌ای به همراه ندارد. شهید مزاری می‌خواست هزاره بودن جرم نباشد، مذهب شیعه قاجاق نباشد، اوزبیک بودن طعنه نباشد و بلوچ بودن محرومیت نیارد. از نظر شهید مزاری گرفتاری بشر به خاطر همین مسئله حذف یکدیگر و ضایع ساختن حقوق یکدیگر است. مشکل افغانستان هم بر سر این مسئله است. اگر اقوام ساکن در افغانستان، هویت و شخصیت و حقوق هم‌دیگر را نفی نکنند، اگر کسی در

دیگری مدل «دولت چند ملیتی» که حکومت متشکل از چند گروهی قومی خاص است و هر گروه قومی به تناسب حجم جمعیتی خود در تصمیمات سیاسی نقش ایفا می‌کند. از لحاظ ساختاری مشارکت سیاسی می‌تواند از طریق ایجاد سیستم غیرمتمرکز اداری یا فدرالی به هدف تقویت دسترسی به حکومت و پاسخگویی آن به نیازهای محلی صورت گیرد. مدلی که با شرایط همه کشورها به طور یک‌سان قابل تطبیق باشد وجود ندارد. هر کشوری باید با در نظر داشت شرایط خود دست به انتخاب مدلی بزند که به توقعات موجود در میان گروه‌های مختلف جامعه برای مشارکت سیاسی پاسخ مثبت فراهم کند.

شهید مزاری، یکی از مؤلفه اصلی فرایند ملت‌سازی را مشارکت همگانی می‌دانست و حکومت مشروع و مقبول را حکومتی می‌دانست که همه اقوام ساکن کشور براساس تناسب حضور ملی خود، در حکومت شرکت داشته و از حقوق مدنی خود به طور مساوی و برابر برخوردار باشند. موضع وی در این زمینه خیلی صریح و روشن بود: افغانستان خانه مشترک همه افغانستانی‌ها است؛ خانه مشترک اداره مشترک می‌طلبد و بر این اساس وی حضور مؤثر و نه

سمبلیک در اداره سیاسی کشور را می‌خواست. وی می‌گوید: «هدف ما تشکیل حکومت اسلامی، مردمی، فراگیر و مبتنی بر عدالت اجتماعی در افغانستان است. ما می‌خواهیم... کلیه مردم افغانستان از هر قوم و نژاد و با هر رنگ و زبان برادرانه و برابر زندگی کنند... و آن‌ها بتوانند متناسب با حضور و نقش شان در جهاد چهارده ساله ضد روسی در تعیین سرنوشت شان سهم بگیرند.»^۲ از نظر شهید مزاری یکی از ساختارهایی

”

ملت‌سازی یک پروسه مداوم است که به هدف ایجاد و یا تقویت یک جامعه ملی منسجم و مبتنی بر ارزش‌ها و اهداف مشترک صورت می‌گیرد. از این جهت، ملت‌سازی می‌تواند همواره از مهم‌ترین موضوعات بحث‌های روز باشد.

“

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

1 - Rogers Brubaker (1996), Nationalism Reframed. Nationhood and the national question in the New Europe (Cambridge: Cambridge University Press) p. 104.105.

۲. غفاری لعلی، عبدالله (۱۳۹۶)، فریاد عدالت (مجموعه مصاحبه‌های شهید وحدت ملی استاد عبدالعلی مزاری)، کابل: بنیاد اندیشه، ص. ۶۸.

این جا ظلم نکند، حق دیگری را ضایع نکند، دیگر مشکلی وجود ندارد. تمام جنجال‌ها و درگیری‌ها بر سر همین مسئله امتیازطلبی و حذف همدیگر است.

برخلاف نظام فکری حاکم که طرح هویت‌یابی اقوام را تجزیه‌طلبی و نفاق‌افگنی قومی تلقی می‌کرد و ملت‌شدن را در محو هویت اقوام می‌دید، شهید مزاری که دانش آموخته علوم اسلامی بود، همه را به قرآن به عنوان فصل الخطاب جهان اسلام ارجاع می‌دهد: «اسلام می‌آید این را که قیافه‌ها فرق دارند و نژادها فرق دارند، صحنه می‌گذارد و می‌گوید که ما شما را قبیله قبیله خلق کردیم... تا یکدیگر را بشناسید. پس در این جا می‌بینیم که اسلام، این قوم و آن قوم را و این را که هرکس به نام قوم و طایفه‌اش یاد شود، صحنه گذاشته و این جرم نیست. اگر ما می‌گوییم: هزاره، یا تاجیک، یا پشتون، یا ازبک؛ این امر از نظر اسلام هیچگونه محدودیتی ندارد.»^۱ شهید مزاری همان‌گونه که پذیرش هویت‌های کوچک را پیش شرط شکل‌گیری هویت کلان ملی می‌دانست، برجسته‌شدن هویت‌های کوچک به قیمت نفی یا تضعیف هویت کلان ملی را نیز نمی‌پذیرفت و تفرقه و خصومت بین اقوام و سیاست حذف را یک فاجعه می‌دانست. از این منظر، خرده هویت‌های قومی و هویت کلان ملی با هم در تعارض و تضاد نیستند؛ بلکه شکل‌گیری هویت کلان ملی منوط به پذیرش هویت‌های متکثر و تفاهم و تعامل مثبت و سازنده بین آن‌ها است. در نتیجه تعامل و تفاهم خرده فرهنگ‌ها و هویت‌های کوچک است که هویت کلان ملی شکل می‌گیرد. برای تقویت روند ملت‌سازی حکومت موظف است زمینه تعامل مثبت بین هویت‌های قومی و فرهنگی را ایجاد نماید.

عدالت اجتماعی و انکشاف متوازن

عدالت اجتماعی و انکشاف متوازن خواسته اصلی و بنیادین شهید مزاری بود. تمامی خواسته‌های شهید مزاری از این خواست بنیادین الهام می‌گرفت. از نظر شهید مزاری تاریخ گذشته این سرزمین هیچگاه شاهد تحقق عدالت نبوده است؛ نه ساختار سیاسی، عادلانه بوده است و نه ساختار اداری و نه

رفتار عدالت محور با شهروندان صورت گرفته است. از این جهت، وی همواره از عدالت اجتماعی، انکشاف متوازن، تعدیل واحدهای اداری و انتخابات عادلانه سخن می‌گفت و آن را برای تمامی مردم افغانستان می‌خواست.

بر همه روشن است که بدون وجود عدالت و با حاکمیت تبعیض و یا استبداد و انحصار، سخن گفتن از وحدت ملی و ملت واحد یک شعار بی‌محتوا است که فقط به درد فریب می‌خورد و کتمان حقایق. وحدت ملی واقعی زمانی تأمین می‌شود که روابط بین دولت و ملت و ارتباط بین شهروندان بر مبنای عدالت و برادری تنظیم شود و همه اقوام و بلکه همه افراد از حقوق برابر برخوردار باشند.

جمع بندی

ملت‌سازی یک پروسه مداوم است که به هدف ایجاد و یا تقویت یک جامعه ملی منسجم و مبتنی بر ارزش‌ها و اهداف مشترک صورت می‌گیرد. از این جهت، ملت‌سازی می‌تواند همواره از مهم‌ترین موضوعات بحث‌های روز باشد. ما باید همواره روند ملت‌سازی در افغانستان را مورد بررسی قرار داده، تهدیدها و فرصت‌هایی را که در برابری آن قرار دارد به گونه علمی شناسایی و برای تحکیم وحدت ملی برنامه‌ریزی کنیم. این که ما ملت واحدیم و دارای سابقه طولانی، هرگز از ضرورت این بحث علمی نمی‌کاهد.

شهید مزاری اولین کسی است که به این موضوع پرداخته است. وی ضمن نقد روند تاریخی ملت‌سازی در افغانستان با رویکرد جدید به فرایند ملت‌سازی نگرسته و اصول جدیدی را برای ملت‌سازی در افغانستان مطرح می‌کند، که مشارکت سیاسی، عدالت اجتماعی، پذیرش و احترام هویت‌های متکثر و تعامل و تفاهم این هویت‌ها از جمله مهم‌ترین آن‌ها است. بدون شک، تنها با یک چنین رویکرد است که ما می‌توانیم فرایند ملت‌سازی در افغانستان را به اتمام برسانیم و به همین جهت است که اگر شهید مزاری را «شهید وحدت ملی» بخوانیم، گزافه نگفته‌ایم.